

بلندآوازه

یادی از اندیشمند شهیر، ایرانشناس بزرگ
(استاد ایرج افشار یزدی)

عطا طاهری بویراحمدی

«چرا عمر طاووس و درّاج کوتاه»

«چرا مار و کرکس زید در درازی»

(مُصَبَّعی)

[به سوک سیاوش سیه گردد آب]

— خبر، خبر: استاد ایرج افشار هم رفت!

— نه نه! او نرفته. نمی‌میرد، نمی‌میرد.

— من خود دیدم. به چشم خویشتن دیدم. کارام، آرام جان پاکش می‌رود!

— او نرفته، نمرده. او در دل ما جا گرفته. زنده بیدار است.

— از پیش دوستدارانش پیش‌بینی کرده‌اند، خبر دادند، که ...

— آنان کیانند، بگو، یاران چه گفته‌اند!

— امید گفته:

«سر کوه بلند آمد سحر باد

ز توفانی که می‌آمد خبر داد

درخت و سبزه لرزیدند و لاله
به خاک افتاد مُرغ از چهچهه افتاد»

پرتو روشنای جانش را هست، تا جانها هست. مگر «ا. سایه» یکی از یاران
نگفته:

«برگ چندان که نور می گیرد
باز پس می دهد چو می میرد»

آری. راست است، راست. «مرده آنست که نامش به نکویی نبرند».

استاد ایرج افشار، نمادی تابان و معیاری شایان و عشقی بی پایان، برای
رشد ادب و هنر و تاریخ ایران بود و سرمشق زندگی بی زیبا و پویا و اندیشه‌یی
نیک و توانا؛ زیرا دانا بود.

۲۲ اسفند ۱۳۸۹ با شنیدن خبر مرگ استاد محبوبمان، دلمان شکست، آوار
اندوه و ناباوری بر سرمان ریخت. به اتفاق رفیق شفیقم یعقوب غفاری، یکی از
شیفتگان استاد افشار و مهندس پویان جهان‌بین نوه‌ام، راهی تهران شدیم، پگاه ۲۳
اسفند با شتاب خود را به جایگاه معهود رساندیم، هوا ابری بود، قطره قطره باران
آرام می‌بارید. گروه استادان و بزرگان دانش و ادب و هنر سپیدموی و
جوان، زن و مرد افسرده و گریان به سوی میعادگاه تشییع جنازه آرام گام
برمی‌داشتند و قطرات سرد باران، با دانه‌های گرم اشک پیوسته به هم از رخسارها
به گریبان سرازیر می‌شد. آه‌ها چون مه از گلو بیرون آمده در فضا پخش
می‌گردید. سکوتی ژرف بر تقدس جایگاه می‌افزود. بر صفحه سیاه تابلو کنار

درب ورودی با تصویر متفکرانه استاد چنین نوشته بود:

«به سوک سیاوش سیه پوشد آب

مراسم یادبود دانشمند نامی و ایران‌شناس بزرگ استاد ایرج افشار دوشنبه ۲۳ اسفند از ساعت ۱۵ الی ۱۸ در مرکز همایش‌های رایزن واقع در مرکز دائرة المعارف اسلامی برگزار می‌گردد. مرکز دائرة المعارف اسلامی.»

این مکان یکی از ده‌ها مکان فرهنگی کار و کوشش استاد بود.

بدن پاک استاد، با تشریفات خاص و احترام چشمگیر در سالن بزرگ همایش قرار گرفت. سخنرانان با احساس و تأثر از زندگینامه وی سخن راندند. سخنرانی مهیج و بلیغ حجة الاسلام دکتر محقق داماد و دکتر اقتداری که توأم با تأثر شدید و گریه بود، همه را به گریه انداخت. پیکر مقدس استاد محبوب با تشریفات سزاوار وی، با مشایعت عظیم دانشوران و استادان و دوستان بنام و شهیر او به بهشت زهرا برده شد و در قطعه ۳۰۰ مزارگه خانوادگی در جوار پدر ارجمند ادیب دانشمندش دکتر محمود افشار به خاک سپرده گردید.

آنچه بیشتر بر اندوه و زاری همگان افزود، طنین گریه و زاری دلبریز و مقاومت‌شکن استاد بزرگ ادب زمان، دکتر شفیعی کدکنی بود. در لحظات آرامشی نزد او رفتم. به او، آن مصیبت عظیم را تسلیت گفتم و اشک افشاندم. وی هم مرا تسلی داد. فرمود استاد افشار تو را و نوشته‌هایت را بسیار دوست می‌داشت.

استاد ایرج افشار، آذرخشی بود که در آسمان علم و ادب و تاریخ ایران خوش درخشید. ستاره‌ای فروزان بود، راهنمای کاروان شب‌پیمای جوای ادب و هنر و خرد. چه سخته و پخته سروده استاد شفیعی کدکنی با زندگی زیبای استاد

ایرج افشار تناسب دارد:

«زندگی نامه شقایق چیست
رایت خون به دوش، وقت سحر
نغمه‌ای بر لب باد؛
زندگی را سپرده در ره عشق،
به کف باد و هرچه باداباد.»

و:

«آفتابی که بدین سوی افق
کوچیده‌ست
جامه‌ای
بر تن هر خشک و تری
پوشیده‌ست
بی‌گمان هیچ زبانی هرگز
این همه واژه ندارد
«...»

این بزرگمرد ادب و تاریخ، آرام نداشت، با جدّ و جهدی شگرف توانست کار بزرگ فرهنگی خود و پدر بزرگوار ادیب عالمش را جامه عمل بپوشاند. به گواهی بسی اندیشمندان وطن و جهان آنچه را در این ره، بایسته و شایسته بود، آنچنان شکوفا و پایا بنیان گذاردند و ساختند و پروردند و به جامعه بشری اهدا کردند، که همواره نام نامی‌شان در تاریخ فرهنگ ایران بل جهانی پایدار و مانا

خواهد ماند. سه هزار و پانصد تألیف کتاب و مقاله و تصحیح کتاب و پیمودن هزاران کیلومتر برای یافتن کتابی، اثری و دسترسی به پدیده‌ای نو و گفتگو و دیدار با هزاران افراد عادی و فرهیخته در راستای فربه و پویا کردن فرهنگ ما، به وسیله این شخصیتِ نادره‌کار، شادروان استاد ایرج افشار، کاری است بس سترک و ستودنی و سخت باور نکردنی.

استاد، یکی از ستارگان درخشان قرن بود. دریغا! که انبوهه کار و تلاش پیوسته فرهنگی به او، مجال نداد، که ما از کوچ برگشتگان، بیشتر از روشنای اندیشه و مهر او، بهره ببریم. دیر ما را دریافت و زود از میان ما رفت. استاد افشار ما از ادب سرشار، ناخسته از کار، درختی سایه‌فکن و پُربار، استوار چون کوهسار، آرام، با مهر و مردم‌دار، پرواز کرد. ندانم کجا گرفت قرار و مائیم از نبود او دل برشته ناشاد و بی‌قرار.

شاید پرتو ریزش قطرات اشکی، یا فغان غم‌آوایی و یادی از خُلق و خوی نیک او، جان آشفته و نگران ما را آرامش بخشد.
روحش شاد و یادش پایدار.

«به یزدان که تا در جهان زنده‌ام»

«به درد سیاوش دل‌آکنده‌ام».